Archive of SID

پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی

شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۸۹، صص ۱۹۱-۱۶۹

"شخصیت‌پردازی" در شش داستان کوتاه هوشنگ گلشیری

دکتر لیلا هاشمیان،[۱] رضوان صفایی‌صابر[۲]

چکیده

شخصیت‌پردازی، یکی از مؤلّفه‌های اصلی داستان‌نویسی به شمار می‌آید. قدرت هنری نویسنده در تکامل و پرورش هرچه بهتر شخصیت‌ها در بطن داستان، می‌تواند از نقاط قوت سبک نویسندگی او و عامل جذب مخاطب باشد.

در ایران در پی آشنایی داستان‌نویسان با آثار منتشرشدهٔ نویسندگان غربی، گرایش‌ها به سوی جریان نگارش رمان‌های روان‌شناسانه و متّکی بر عنصر شخصیّت افزایش یافت. یکی از نویسندگانی که در این زمینه گام نهاد، «هوشنگ گلشیری» است که با خلق آثاری که هر چند تعدادشان اندک است، توانست سبک و شیوهٔ خاص خود را در زمینهٔ آثاری که مبتنی بر شخصیت‌پردازی قوی و نشان دادن دغدغه‌های ذهنی و روانی آن‌ها هستند، تثبیت کند. در این مقاله کوشش می‌شود با تکیه بر شش داستان کوتاه از گلشیری، عنصر شخصیت‌پردازی در آثار او بررسی شود.

کلیدواژه‌ها: داستان کوتاه، شخصیت‌پردازی، قهرمان داستان، هوشنگ گلشیری

---

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینای همدان. D_hashemian@basu.ac.ir

۲. دانش‌آموختهٔ کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان.

تاریخ وصول: ۸۹/۸/۲۰ تاریخ پذیرش: ۸۹/۱۰/۳۰

www.SID.ir

Archive of SID

مقدمه

سال‌های دههٔ چهل در ایران، از نظر ادبی، سال‌های پُر تب‌وتابی است. قلمرو ادبیات در این دهه، شاهد ظهور و بروز داستان‌نویسانی بود که با تلاش برای دست‌یابی به فرم، سبک، ساختار و محتوایی تازه که در خور مناسبات جامعه و مطالبات خوانندگان، با توجه به تغییر نگاه مردم به زندگی باشد، خبر از پیدایش نسل خاص و جدیدی در عرصهٔ داستان‌نویسی دادند. «آثار آنان نشانهٔ نوعی تحرّک درونی در داستان‌نویسی ایران برای گریز از شیوه‌های سنّتی نگارش بود. آن‌ها با وجود تفاوت‌های آشکار میان آثارشان، توانستند همچون یک گروه، شیوه‌های متداول داستان‌نویسی را زیر سؤال برند و با نگرش تازه‌ای به داستان – به عنوان جستار – موفّق به بازیابی عرصه‌های تازه‌ای از ذهنیّات و موقعیت‌های انسانی شوند» (میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۶۶۳).

بدون شک تأثیر "بوف کور" در پیدایش چنین شناختی از توان موجود در فرم و زبان و ساختار داستان، غیرقابل‌انکار است. این کتاب را می‌توان به گونه‌ای، منشأ اصلی همهٔ رمان‌های نوآورانه‌ای به حساب آورد که مسیر ادبیات داستانی ایران را برای ورود به جاده‌های داستان‌نویسی مدرن، هم‌گام با تحرّکات تازهٔ جهانی در زمینهٔ ادبیات، هموار کرد. تقریباً در بیش‌تر داستان‌هایی که پس از این رمان نوشته شد، می‌توان ردّپای شخصیّت اصلی یعنی مرد نقاش و زندگی ملال‌انگیز و آشفتگی‌های روحی و روانی‌اش را پیدا کرد.

از میان نویسندگانی که تحت تأثیر بوف کور، برای دست‌یابی به سبک و فرم خاص، تلاش‌های فراوانی کردند، داستان‌نویسان گاه‌نامهٔ "جُنگ اصفهان"[1]، جایگاه قابل توجهی دارند. «نکتهٔ قابل توجه در کار این نویسندگان، تکثّر سبک آنان است که بر امکانات زیبایی‌شناختی داستان‌نویسی ما می‌افزاید. یعنی هر نویسنده در تلاش برای "مدرن" بودن، تجربه و بدعتی در سبک دارد و آشوب زندگی در شهر بزرگ را به شکل

www.SID.ir

Archive of SID

خاصّ خود در ساخت و زبانی بحران‌زده بازتاب می‌دهد» (همان: ۶۶۴). تجربه‌هایی که این نویسندگان مدرنیست در پی تأکید بر کشف سبک و فرمی خاص در نگارش، به دست آورده‌اند، از جایگاه ویژه و ارزشمندی برخوردار است. از برجسته‌ترین این داستان‌نویسان می‌توان به "ابوالحسن نجفی"، "محمّد حقوقی"، "تقی مدرسی" و "بهرام صادقی" اشاره کرد.

گویاترین سخن‌گوی جُنگ اصفهان را می‌توان "هوشنگ گلشیری" دانست که به سبب گیرایی و جذابیّت آثارش، نقشی پررنگ‌تر از بقیهٔ دوستانش در "جُنگ اصفهان" و بعدها در کلّ جامعهٔ ادبی ایران ایفا نمود. او ابتدا کار هنری‌اش را با سرودن شعر آغاز کرد، امّا خیلی زود متوجّه شد که روح هنریش، بیش‌تر به سمت داستان‌نویسی متمایل است. «با خواندن داستانی از کلودروا، داستان‌نویس فرانسوی به امکانات تازه‌ای در داستان‌نویسی پی‌برد و تغییر اساسی‌ای در مشی ادبی خود داد و در ردیف نویسندگان داستان نو قرار گرفت. جست‌وجو در عمق زمان‌های از دست‌رفته را جانشین حادثه‌پردازی صرف کرد و داستان را به وسیلهٔ پژوهش برای شناخت خود و دیگران مبدّل ساخت» (همان: ۶۷۲).

گلشیری تحت تأثیر آشنایی با آثار نویسندگان مدرنیست غربی، مانند "کافکا"، "فاکنر" و "مارگریت دوراس"، علاقهٔ شدیدی به پردازش مسائل روان‌شناسانه و دغدغه‌های روحی و روانی انسان‌های تنهایی که در زندگی روزمرّه و شهری، غرق شده‌اند، پیدا کرد. از آن‌جا که داستان‌های او حول محور کشف و شناخت مسائل درونی شخصیّت‌ها می‌چرخند، این‌گونه استنباط می‌شود که یکی از اساسی‌ترین و مهم‌ترین عناصر داستانیِ گلشیری، "شخصیت‌پردازی" است.

«گلشیری در گروهی از داستان‌نویس‌ها قرار می‌گیرد که به خصوصیّت‌های فردی و روانی در داستان‌هایشان بیش‌تر از وضعیت و واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی اهمیت می‌دهند و شخصیّت‌ها و آدم‌های داستان، بیش‌تر از نظر روان‌شناختی مورد بررسی قرار

www.SID.ir

Archive of SID

می‌گیرند تا مسائل زیستی و محیط اجتماعی آن‌ها. شخصیّت‌های داستان‌های او... شخصیّت‌هایی هستند جدا شده و منتزع از اجتماع و گرفتار مسائل و تمایلات فردی خاص خود» (میرصادقی، ۱۳۸۲: ۲۷۳).

بیش‌تر داستان‌هایی که بر پایهٔ مسائل روان‌شناسی و روحی – روانی نوشته شده‌اند، از شخصیت‌پردازی قوی و متکاملی برخوردارند. زیرا ملموس‌ترین عنصری که در این زمینه در دست نویسنده است، همان شخصیّت است و مسلماً بیش‌ترین توجّه نویسنده به این مؤلّفه، باعث رشد و پرورش مناسب آن می‌شود. داستان‌های گلشیری هم از این قاعده مستثنی نیست و توجّه وی به مسائل روانی و درونی شخصیّت‌ها، سبب آفرینش داستان‌هایی شده که اغلب دارای شخصیت‌پردازی قوی و زیبا هستند.

گلشیری نخستین داستان‌هایش را در مجموعهٔ "مثل همیشه" در سال ۱۳۴۷هـ.ش منتشر کرد. این مجموعه، شامل چند داستان کوتاه جذّاب و زیباست که می‌توان آن‌ها را در ردیف بهترین داستان‌های کوتاه وی به حساب آورد. او در این داستان‌ها، کوشیده است تا تصویر عینی و ملموسی از روزمرّگی، محدودیت و انزوای افراد متوسط جامعهٔ شهری به نمایش بگذارد. انسان‌های این داستان‌ها، بیش‌تر، کارمندان مجرد و میان‌سالی هستند که در رده‌های پایین ادارات دولتی مشغول به کارند و زندگی ملالت‌بار و رنج‌آوری را سپری می‌کنند. تنهایی و انزوای روحی آنان، باعث شده که در دنیایی بسته و رقت‌انگیز دست و پا بزنند و مانند مرده‌های متحرک، هیچ تلاشی برای بهتر کردن اوضاع زندگی خود نکنند. این افراد، اغلب ساعات روز یا در خانه هستند یا در اداره و با فرارسیدن غروب، با رفتن به میکده‌ها و کتاب‌فروشی‌ها سعی در آرام کردن روح سرگردان و افسردهٔ خود دارند. امّا باز نتیجه‌ای نمی‌گیرند و آخر شب گیج و مست به اتاق خود باز می‌گردند تا دوباره روز تکراری دیگری را شروع کنند. «نویسنده به تحول شخصیّت آنان، در طی کشمکش‌های زندگی اجتماعی، علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، بلکه جست‌وجوی روان‌کاوانهٔ کشف هویّت

www.SID.ir

Archive of SID

خویش از طریق بازشناسی دیگران است که تحوّل آدم‌ها – یا به تعبیر گلشیری "دیگری شدن" آن‌ها – را در پی دارد» (همان: ۶۷۳).

داستان‌های مجموعهٔ یادشده به ترتیب عبارتند از:

الف) شب شک

اوّلین داستان این مجموعه "شب شک" نام دارد. داستانی زیبا و در عین حال پیچیده که هنر گلشیری را برای ورود به روح شخصیّت‌ها و سخن‌گفتن از جایگاه ذهنی آن‌ها، به خوبی بیان می‌کند. این داستان، ماجرای دوستانی است که در حال می‌گساری دربارهٔ احتمال خودکشی یکی از دوستانشان یعنی آقای صلواتی، گفت‌وگو می‌کنند. آنان دربارهٔ آخرین شبی که در منزل آقای صلواتی بودند سخن می‌گویند و هر کدام دربارهٔ آن شب و اتّفاقاتی که افتاد، نظر متفاوتی دارند.

عدم اطمینان از چگونگی وقوع خودکشی، چیزی است که در سرتاسر فضای داستان موج می‌زند. هرچند هرکدام از آن‌ها، دچار تردید شدیدی نسبت به گفته‌های خود هستند، امّا هم‌چنان بر صحت و حقّانیت موضع خود پافشاری می‌کنند. همین تردیدهاست که بستر داستان را مملوّ از نوعی وحشت و تعلیق می‌کند که بر روح و جان شخصیّت‌ها چنگ‌انداخته و تمام ساعات خواب و بیداریشان را اشغال کرده است. در واقع، ذهن این دوستان که وقایع را برای راوی نقل می‌کنند، مرکز ثقل اصلی داستان است. نویسنده با وادار کردن آن‌ها به گفت‌وگو دربارهٔ آقای صلواتی، وارد ذهنیاتشان می‌شود و مانند یک شکارچی، با جست‌وجو در اوهام و تخیّلات آن‌ها منتظر شکار حقیقت ماجرا است. پرداخت شخصیّت‌ها در این داستان، به حدّی کامل است که خواننده، تنها با پی‌گیری نظریات و درک هرکدام از آن‌ها از ماجرا، تصویر واضحی از شخصیّت‌ها را در ذهن خود خلق می‌کند.

www.SID.ir

Archive of SID

نویسندگان، اغلب برای به‌نمایش‌گذاشتن هرچه بهتر قهرمانانشان و ارائهٔ تصویر درست و کاملی از آن‌ها، سعی می‌کنند با بیان جزء به جزء مشخصات ظاهری و رفتاری، آن‌ها را به مخاطب معرفی کنند؛ امّا هنر گلشیری در این است که بدون دادن هیچ‌گونه توضیح اضافه، فقط با روایت دیالوگ‌ها و در پی آن بیان دغدغه‌های ذهنی شخصیّت‌ها، معرفی آن‌ها را به عهده می‌گیرد و باعث شکل‌گیری شناختی کامل و منسجم در تصوّر خواننده می‌شود.

تعدّد شخصیّت‌ها و متعاقب آن، تنوّع نظریات و برداشت آنان از یک موضوع واحد، بیانگر این است که میزان آگاهی و هوشیاری و چگونگی درک افراد، چه قدر می‌تواند در ارائهٔ یک نظر درست در مورد یک واقعه، مؤثر باشد. هم‌چنین از لابه‌لای سخنان پرسوناژها در این داستان می‌توان این‌گونه استنباط کرد، که یک حادثهٔ غیر قابل پیش‌بینی و ناگهانی که در عین حال وحشتناک هم هست، به قدری بر روح و روان انسان‌ها تأثیر می‌گذارد، که هوشیاری آنان را در مورد آن موضوع تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و باعث می‌شود که افرادی که در یک ماجرا حضور داشته‌اند، هر کدام نظر متفاوتی در مورد آن بدهند و جالب این‌که هیچ یک، از صحّت سخنان خود مطمئن نباشند.

آنچه که در پایان داستان، حتّی برای خود راوی که شخصیّت آگاه‌تری نسبت به بقیه است، موضوع، حل نشده باقی می‌ماند، این است که شاید اصلاً آقای صلواتی خودکشی نکرده باشد و همهٔ این صحنه‌ها را برای این به وجود آورده که از شرّ دوستان مزاحم و فرصت‌طلبش که نظم زندگیش را به‌هم زده و آرامش را از او سلب کرده‌اند، خلاص شود.

«امّا هیچ یک از ما چهار نفر (هر چند من هرگز جرأت نکرده‌ام عقیدهٔ آن‌ها را بپرسم) نمی‌تواند قبول کند که آقای صلواتی که ما می‌شناختیم، بتواند برای گرفتن نقشه‌اش دست بالا دو هفتهٔ تمام، کتاب‌های عزیزش را آن طوری روی زمین پخش‌وپلا کند و دست‌کم پنج روز تمام از دوتیغه کردن ریشش، دست بردارد و آن‌جور خودش را به پیسی بیندازد

www.SID.ir

Archive of SID

که مجبور شود کراوات نزند، عینک نمره به چشمش بگذارد، سیگار بکشد و در تمام طول زمستان و تابستان یخهٔ پالتو و حتّی کتش را تا زیر گوش بالا بکشد، تا آخر عمر، باز آن سبیل چخماقی را روی لب‌هایش تحمّل کند» (گلشیری، ۱۳۸۲: ۷۱).

گلشیری در این داستان، بر آن است تا با پدید آوردن فضای شکّ و تردید و غیر قابل شناخت بودن واقعیت ماجرا، شناخت و درک قابل قبولی از مسائل درونی انسان‌ها عرضه کند. امّا با آوردن پاراگراف پایانی داستان، بر این نکته تأکید می‌کند که رسیدن به یک شناخت کلّی در مورد انسان‌ها و توجیه رفتار آن‌ها محال است. این برداشت گلشیری یادآور سخن "آندره مالرو" است: «انسان هرگز به عمق انسان نمی‌رسد و تصویرش را در وسعت اطّلاعاتی که گرد می‌آورد باز نمی‌یابد، بلکه در پرسش‌هایی که مطرح می‌کند تصویری از خود به دست می‌دهد» (مالرو، ۱۳۶۳: ۲۸).

ب) مثل همیشه

"مثل همیشه" داستان دیگری است که تعریف کاملی از شخصیّت‌هایش به خواننده ارائه می‌کند. در این داستان، همهٔ شخصیّت‌ها، گرفتار بحران درونی هستند.

داستان در مورد نویسنده‌ای است که سرگرم نوشتن یک داستان در مورد کشف یک قتل است. او در خانهٔ پیرمرد و پیرزنی زندگی می‌کند که هر کدام در تنهایی وسیعی، گذران عمر خود را نظاره می‌کنند. آن‌ها پسر خود را از دست داده‌اند و چون دیگر انگیزه‌ای برای ادامهٔ زندگی ندارند، با کارهای ابتدایی و پیش پا افتاده‌ای برای سپری کردن روزها و شب‌های تکراری‌شان، بهانه جور می‌کنند. پیرمرد هر روز مقداری خمیر خردشده را به نوک قلاب ماهی‌گیری می‌چسباند و لبهٔ حوض حیاطش می‌نشیند و به دوایر متحدالمرکزی که مانند کلاف نخ از هم جدا می‌شوند، نگاه می‌کند. با پایان زمستان، پیرزن شیشهٔ ماهی‌ها را درمی‌آورد و چهار ماهی کوچک سرخ و یک ماهی قهوه‌ای را در آب

www.SID.ir

Archive of SID

حوض می‌اندازد و پیرمرد باز با قلاب ماهی‌گیری، سروکله‌اش پیدا می‌شود. پیرزن نیز تمام دلخوشی‌اش این است که چهارم هر ماه برسد و پستچی نامه‌ای را که پسرش نوشته برای او بیاورد. در واقع او نمی‌داند که نویسندهٔ این نامه‌ها، همسرش است.

روزمرگی و وضعیت ملال‌آور زندگی بی‌روح و راکد، مثل یک مرداب، شخصیّت‌های داستان را آرام‌آرام در خود می‌بلعد و این زندگی تکراری به قدری برای آنان عادی می‌شود که آن را بی‌هیچ گلایه‌ای می‌پذیرند. نویسنده که در طبقهٔ بالا زندگی می‌کند و برای نوشتن، در بالکن خانه‌اش می‌نشیند، اعمال و رفتار پیرمرد و پیرزن را نظاره می‌کند و گویی هر روز به تماشای فیلمی می‌نشیند که لحظه‌به‌لحظه‌اش را از بر است. در حقیقت، نویسندهٔ درون داستان، هم داستانی را که خود در حال نگارشش است به پیش می‌برد و هم داستان زندگی پیرمرد و پیرزن را هدایت می‌کند.

از این زوج صاحب‌خانه، پیرمرد، آگاهی و تسلّط بیش‌تری به اوضاع و احوالش دارد. او برای این‌که همسرش به خاطر از دست دادن فرزند، دچار فروپاشی و شکست روحی نشود، با نوشتن نامه‌هایی، چنین وانمود می‌کند که پسرشان زنده است و در غربت، به زندگی خود ادامه می‌دهد. وقتی که نویسنده از او سؤال می‌کند که چرا با نوشتن نامه‌های دروغین، همسرش را می‌فریبد، در جواب می‌گوید: «اون زن هم داره بحران خودشو می‌گذرونه، چه‌طور می‌تونه دست خالی باهاش روبرو بشه؟» (گلشیری، ۱۳۸۲: ۷۹). پیرمرد اعتقاد جالبی در زندگی دارد. او معتقد است که هر کسی در طول عمرش، جایی و زمانی با بحران خودش روبه‌رو می‌شود و دیگران وظیفه دارند به او در فائق آمدن بر این بحران، کمک کنند.

امّا پیرزن که از هیچ چیز مطّلع نیست، در تمام ساعات روز به بافتنی می‌پردازد و روزها را به امید فرارسیدن روز مقرّر و خواندن نامهٔ تازه‌ای از پسرش پشت سر می‌گذارد. در واقع، آنان مانند سنگ آسیاب، همواره در چرخهٔ تکرار و روزمرگی، به دور شب‌ها و

www.SID.ir

Archive of SID

روزهای خود می‌چرخند؛ امّا پیرمرد به مراتب نسبت به این دور باطل، آگاهی و هوشیاری بیش‌تری دارد. نویسنده متوجه می‌شود که صاحب‌خانه‌اش در ادارهٔ ثبت احوال کار می‌کرده است. او که روزهای زیادی را مشغول انجام دادن یک کار، یعنی نوشتن تاریخ تولد و تاریخ مرگ، جلوی اسم افراد مختلف بوده، بیش‌تر از هر کسی به یکنواختی حرکت زندگی انسان واقف است. او در یک گفت‌وگو با مستأجرش که اتفاقاً حالا در ادارهٔ ثبت احوال، جایگزین وی شده است، می‌گوید:

«پس حرف منو بهتر می‌فهمین، یعنی شما در هفته‌های اوّل در خودتون یه جور غروری حس می‌کردین، نیست؟ می‌دیدین که تولد و سربازی و ازدواج و طلاق و تخم و ترکه پس انداختن مردم و حتّی مرگ اون‌ها دست شماست. امّا تا یه ماه گذشت از نوشتن یه اسم تازه و تاریخ تولّد و مشخصات دیگه یا خط قرمز روی اسم یکی دیگه کشیدن، دل‌زده شدین. فهمیدین که زندگی یه آدم، خب همینه دیگه، چند تا کلمه و دو سه تا تاریخ و یه خط قرمز...» (همان: ۸۳).

در میان همین گفت‌وشنود، مشخص می‌شود که پسر پیرمرد، پس از بازنشستگی او در همان اداره و همان شغل، مشغول به کار شده، امّا چون نتوانسته این ملالت‌زدگی و یک‌نواختی را تحمل کند و به قول پیرمرد دچار بحران شده، بعد از سه هفته کلافه و سردرگم به پدرش گفته که دیگر نمی‌تواند به این کار ادامه بدهد و پس از یک ماه، دیگر کسی او را ندیده است.

انتخاب شغل مأمور ثبت احوال، برای شخصیّت پیرمرد، پسر و حتّی نویسنده، نشان از اوج خلّاقیت گلشیری دارد. این شغل برای القا کردن حس تکرار و یک‌نواختی که حاکم بر روح و روان قهرمانان داستان است، بهترین گزینه به شمار می‌آید. پیرمرد به عنوان کسی که سی سال، کارش ثبت تاریخ تولد، ازدواج و مرگ انسان‌هاست، ناخودآگاه جهت‌گیری ذهنیش به این سو متمایل می‌شود که آدمی فقط برای این به دنیا می‌آید که عاقبت روزی

www.SID.ir

Archive of SID

بمیرد. او که همهٔ رویدادهایی را که باید پیش می‌آمده، یعنی تولد و ازدواج و صاحب فرزند شدن را از سر گذرانده، حالا فقط منتظر قسمت پایانی زندگی‌اش است و دیگر کاری برای انجام دادن ندارد.

«اون بحران دیگه از سر من گذشته، حالا چیزی دیگه می‌خواد اتفاق بیفته که هیچ‌کس نمی‌تونه به آدم بگه چه‌طور باید اونو از سر گذروند» (همان: ۸۷).

در واقع، نویسنده با گوش سپردن به سخنان پیرمرد، می‌تواند آیندهٔ خود را به وضوح مشاهده کند. پیرمرد راهی را رفته که نویسنده در ابتدای آن ایستاده است. پیرمرد نمایندهٔ نسلی از آدم‌های متوسط چه از نظر مالی و چه از نظر فرهنگی است که از ابتدا تا انتهای زندگیشان هیچ کار فوق‌العاده‌ای انجام نمی‌دهند و به آنچه پیش می‌آید، راضی هستند و هرگاه از آن‌ها پرسیده شود، آیا از زندگی تکراری و یک‌نواخت خود راضی هستند، در جواب می‌گویند، مگر زندگی جز این، چه می‌تواند باشد. آن‌ها به قدری در چرخهٔ زندگی چرخیده‌اند، که دیگر حتّی آرزوها و امیدهایی را که روزی انتظار داشته‌اند با آن‌ها دنیا را فتح کنند، به خاطر نمی‌آورند. او نمایندهٔ انسان‌هایی است که از روی تنبلی و بی‌حوصلگی و یا شاید ناتوانی، هیچ تلاشی برای دگرگون کردن اوضاع اطرافشان نمی‌کنند.

گلشیری، پیرمرد را برای نویسنده در حکم یک هشدار عینی قرار داده است. مسیری را که او قرار است، طی کند، پیرمرد در چند جمله برایش شرح می‌دهد:

«تا وقتی کوچکی و نمی‌تونن با خودت حرفی بزنن، به پروپای پدر و مادرت می‌پیچن که چرا لباس بچتون این طوره؟ چرا مدرسه‌ش نگذاشتین؟ چرا دستشو به یه کاری بند نکردین؟ بعد که خودت بزرگ شدی قدم به قدم تعقیبت می‌کنن، هی بیخ گوشت ونگ می‌زنن: آقا جون، زن بگیر... بعد از تو می‌خوان که بچه‌دار بشی... بعد می‌رن سر وقت شوهر دادن دخترهات یا زن دادن پسرت. روزی دو سه نفر پیدا می‌کنن... و وقتی تا این‌جا

www.SID.ir

Archive of SID

تعقیبت کردن چشم به راهن که حلوات رو بخورن و... باید از نگاهشون بفهمی که جاشونو تنگ‌کردی، که دیگه زیادی هستی و باید هرچه زودتر تو یه تابوت بخوابی تا سر دست و صلوات‌گویان ببرندت قبرستون، بشورندت و بگذارندت توی قبر و خاک بریزن روت و فاتحشونو بخونن تا خیالشون از تو یه آدم تخت بشه و بتونن روی اسمت یه خط قرمز بکشن» (همان: ۸۷)

مشاهده می‌شود که سرخوردگی و تألّمی که پیرمرد به آن دچار است، در واقع دغدغهٔ اصلی بیش‌تر انسان‌های آن جامعه است و گلشیری با بیان آن‌ها از زبان شخصیّت داستانش، آشکار کرده است که به خوبی از مسائل روانی حاکم بر یک جامعهٔ سنّتی، آگاه‌است. نویسنده با شنیدن سخنان پیرمرد با چند گزینه روبه‌رو می‌شود. یا مثل او باید این راه را بدون هیچ کم و کاستی تا پایان طی‌کند و یا اگر قدری حساس‌تر باشد، مثل پسر، خود را ببازد و یا شاید با خلق اثری خارق‌العاده و شاهکار، مسیر زندگی خود را از سقوط به ورطهٔ تکرار و خمودگی و در پایان، فراموشی محض، نجات دهد.

این داستان زیبا با بهره‌گیری هرچه بهتر از عامل شخصیت‌پردازی به عنوان یکی از اصلی‌ترین مؤلّفه‌های شکل‌گیری یک داستان، تبدیل به یکی از آثار برجسته و جذاب گلشیری شده است که علی‌رغم موضوعی که به آن پرداخته، خواندن چندباره‌اش هرگز خسته‌کننده نیست.

پ) دخمه‌ای برای سمور آبی

این داستان که به شدّت وابسته به ذهن شخصیّت است، روایت زندگی معلّمی است که تا حدّی شعور و آگاهی خود را ازدست‌داده و تبدیل به انسانی نیمه‌دیوانه شده است. او که در هذیان‌ها و تخیّلات ذهن بیمارگونهٔ خود، دست و پا می‌زند، همهٔ وقایع و ماجراها و دیده‌ها و شنیده‌ها را مانند کوله‌باری سنگین و طاقت‌فرسا، بر دوش خود حمل می‌کند و به

www.SID.ir

Archive of SID

تدریج زیر بار این همه یأس و ناامیدی و افکار مشوّش، دچار اضمحلال کامل روانی می‌گردد و برای فرار از رنج عظیمی که به آن گرفتار است، راهی جز مرگ نمی‌یابد. «معلّم مجرد داستان، که گویا روایتی از خود گلشیری است، فردی بی‌هویّت و اسیر نحوی غم غربت، گنگ و رنج‌آور است و او را می‌توان نمادی از فرد بی‌هویّت و ورشکسته‌ای دانست که فرماسیون شبه‌مدرنیسم و وضعیت هولناک برزخی آن، پدید آورده است» (زرشناس، ۱۳۸۷: ۸۲).

او که در دنیای ذهنی خود زندگی می‌کند، در عالم خیال ازدواج می‌کند، زندگی زناشویی موفّقی را سپری نمی‌کند و به دام روزمرگی و بیهودگی می‌افتد؛ تا آن‌جا که مجبور می‌شود زنش را بکشد و در باغچهٔ خانه‌اش دفن کند. بعد از آن، دچار توهّم توطئه و تعقیب می‌شود و ترس از گرفتار شدن و فاش شدن ماجرا، بر ثانیه‌های زندگی‌اش، سنگینی می‌کند. «در آغاز، فشار اندک است، به اندازهٔ وزن قناری که راوی در دورهٔ کودکی داشت. امّا همراه با رشد داستان و گذر از کودکی، فشارها بیش‌تر می‌شود، غم و بیهودگی، بهمن‌وار می‌آید، به وزن گربه‌ای می‌رسد و سپس سمور بزرگی می‌شود که نفس راوی را زیر بار خود بند می‌آورد. راوی می‌خواهد با خون خود آن جثهٔ عظیم را از سینه‌اش بشوید» (میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۶۷۵).

شخصیّت معلم، سخن‌گوی انسان‌هایی است که از همه چیز و همه کس بریده‌اند. نه در زمین جایگاه و پناهگاهی دارند و نه ارتباط خود را با آسمان حفظ کرده‌اند و چون هیچ نقطهٔ روشنی پیش روی خود نمی‌بینند، به ناچار دست به دامن یادها و خاطره‌ها و تخیّلات خود می‌زنند. تا جایی که این توهّمات رشد می‌کنند و کم‌کم برای شخص تبدیل به واقعیت می‌گردند. «وحشت از تعقیب و دستگیری، فشارهای ذهنی مرد را افزون می‌کنند و عاقبت، دخمه‌ای برای او می‌سازند و در آن زنده به گورش می‌کنند. مرد عاصی بر سرنوشت و سنّت‌ها، برای این‌که سمور فشارهای تجسدیافته را بکشد و خود را برهاند

www.SID.ir

Archive of SID

باید "دیگری" شود، به‌یاد خودش نباشد، چنین است که جز مرگ راهی نمی‌یابد» (همان: ۶۷۶).

ت) مردی با کراوات سرخ

این داستان، ماجرای مأموری مخفی است که وظیفه دارد در مورد مردی به نام "س. م" تحقیق کند. او از آشنایان و همسایگان و کاسب‌های محل آقای "س. م" پرس‌وجو می‌کند و نتیجهٔ تحقیقاتش را به مافوق خود گزارش می‌دهد. این داستان که به شیوهٔ رئالیستی بیان شده، دو مسأله را در بطن خود پرورش داده است: یکی مسألهٔ بحران تعقیب و زیر نظر گرفتن انسان‌ها که شاکلهٔ اصلی نظام استبدادی را تشکیل می‌دهد و دیگری مسألهٔ تغییر هویّت دادن و تبدیل شدن به دیگری از طریق جست‌وجو و کندوکاو در شخصیّت دیگران.

در این داستان، مخاطب، مستقیماً با آقای "س. م" آشنا نمی‌شود، امّا از طریق جست‌وجوهای مأمور، هم شخصیّت آقای "س. م" و هم شخصیّت مأمور، کم‌وبیش آشکار می‌گردد. مأمور مخفی بعد از تحقیقاتی که از دیگران دربارهٔ سوژهٔ مورد نظر انجام می‌دهد، خودش نیز چندبار با وی روبه‌رو می‌شود. سپس با کنار هم چیدن دیده‌ها و شنیده‌هایش، شناختی از "س. م" به دست می‌آورد و به مافوق خود، ارجاع می‌دهد. «راوی جست‌وجوگر با هر تلاش برای شناختن س. م، گامی به شناخت خود نزدیک می‌شود. برای نزدیک شدن به س. م و شناختن او، ناچار به انجام دادن کارهایی می‌شود که او را شبیه س. م می‌کنند. او که در آغاز با اطمینان صحبت می‌کرد، به مرور، اسیر ابهام‌هایی می‌شود که در واقعیت و خیال وجود دارند» (همان: ۶۷۶).

گلشیری برای ارائهٔ پرداخت قابل قبولی از شخصیّت مأمور، ظرافت‌های زیبایی را به کار برده است. یکی از خصوصیات باورپذیری که به مأمور داستانش تزریق کرده، این است که این شخصیّت در تک‌گویی‌های خود که در واقع متن گزارش به مافوقش است،

www.SID.ir

Archive of SID

علاوه بر شرح چیزهایی که دیده و شنیده، قضاوت‌های مداومی هم دربارهٔ مسائل و آدم‌های دور و برش می‌کند.

«آدم‌های دنیا دو دسته‌اند: یا غروب می‌توانند توی خانه‌شان بند بشوند و با زن‌هاشان، بچه‌هاشان و یا احیاناً با کتاب‌ها و یا گل‌های باغچه‌شان سرگرم شوند و یا می‌زنند بیرون. این‌جور آدم‌ها را باید کنار پیاده‌روها، توی کافه‌ها و سینماها پیدا کرد. آقای س. م، از دستهٔ اخیر است... حالا به جرأت می‌توانم بگویم که آقای س. م. شلوارش را زیر تشک می‌گذارد و حتّی در این مورد هم دقت نمی‌کند. من در همان نگاه اوّل توانستم دو خط روی زانوی شلوارش تشخیص بدهم» (گلشیری، ۱۳۸۲: ۱۵۶).

یا در جایی دیگر می‌گوید: «به نظر من آدم‌های عینکی، به خصوص آن‌ها که عینک دودی به چشم دارند یا حتّی عینک نمره، خطرناک‌ترین و یا دست کم مشکوک‌ترین آدم‌ها هستند. برای این‌که ما نمی‌دانیم پشت آن شیشه‌ها چه می‌گذرد» (همان: ۱۵۷).

این قضاوت‌ها و اطمینان از صحّت و درستی آن‌ها به خوبی می‌تواند بیانگر یک شخصیّت مأمور مخفی باشد که کاری جز جست‌وجو در مسائل و جزییات زندگی دیگران ندارد. گلشیری به زیبایی هرچه تمام‌تر، این خصوصیت را در شخصیّت مأمور مخفی داستانش گنجانده است و البته این اظهارنظرها، آن‌قدر در بطن ماجرا جاافتاده که نه تنها، به‌طور آزاردهنده‌ای خودنمایی نمی‌کند، بلکه باعث به وجود آمدن طنز گیرایی هم شده است.

نکتهٔ جالب توجه دیگر در این داستان، این است که مأمور مخفی به‌قدری در زندگی و اعمال و رفتار آقای "س. م" دقیق می‌شود که کم‌کم دچار مسخ تدریجی می‌گردد. این مسخ هویّت، ابتدا با سیگارکشیدن که یکی از عادت‌های آقای "س. م" است، شروع می‌شود و بعد به تقلید طرز لباس پوشیدن و حرکات و رفتار او منجر می‌شود. این یکی شدن یا به تعبیری تبدیل شدن به دیگری تا آن‌جا پیش می‌رود که هنگامی که مأمور، کارتش را به

www.SID.ir

Archive of SID

آقای "س. م" نشان می‌دهد با خود فکر می‌کند:

«درست مثل این بود که آدم کارتش را نشان خودش بدهد، یا خودش را توی آینه ببیند و خیلی ساده موهایش را شانه بزند و یا نزند» (همان: ۱۶۹).

لحن صادقانه و موشکافانه‌ای که مأمور در گزارش به مافوق خود به‌کار می‌برد، با بیان دقیق جزییاتی که با آن‌ها برخورد داشته، همراه با طنزی ظریف است که گاهی در خلال خواندن، لبخند بر لبان مخاطب می‌نشاند و این نکته را فرایاد می‌آورد که افراد، هر چند دارای مشاغلی پیچیده و خطرناک مانند مأمور مخفی باشند، که حتّی اسمش نیز باعث ایجاد هراس می‌گردد، می‌توانند روحیهٔ طنز و لطیف خود را حفظ کنند و این یکی دیگر از نکاتی است که گلشیری به خوبی به آن پرداخته و ابعاد شخصیّتی این مأمور را یکی پس از دیگری به مخاطبش، نشان می‌دهد.

با وجود این‌که شخصیّت مأمور مخفی به‌واسطهٔ شغلش نباید زیاد مورد علاقه قرار گیرد و در ردیف پرسوناژهای محبوب به حساب آید، امّا نوع نگارش گلشیری و پرداخت خوبی که از قهرمان داستانش کرده، او را به یکی از دوست‌داشتنی‌ترین شخصیّت‌های داستان‌هایش تبدیل کرده و داستان کوتاه جذابی خلق نموده است.

ث) نمازخانهٔ کوچک من

علاقهٔ گلشیری به مسائل روانی و کمبودهایی که همهٔ انسان‌ها کم و بیش به آن‌ها دچارند و آنان را در زندگی و تعامل با دیگران وارد چالش می‌کنند، باعث آفرینش آثاری شده که هر یک در جایگاه خود، اثری استثنایی محسوب می‌شوند و کم‌تر جایگزینی می‌توان برای آن‌ها یافت.

یکی از این داستان‌ها "نمازخانهٔ کوچک من" نام دارد که به زیبایی به بیان روحیات و دغدغه‌های معلمی سی و پنج ساله و مجرد می‌پردازد که یک تکه‌گوشت اضافی را که

www.SID.ir

Archive of SID

مانند انگشتی سرخ‌رنگ و بی‌ناخن است، در پای چپش یدک می‌کشد. ترس از فاش شدن این موضوع که آن را مانند رازی همواره با خود حفظ کرده است و نوع برخورد مردم با آن را «مالیخولیای ذهن خویش می‌کند و حالت بدبینی و بیگانگی نسبت به دیگران را تحت تأثیر این علت عضوی بسط می‌دهد تا جایی که در نمازخانه‌ای کوچک – همان علت عضوی – مشغول عبادت خویشتن می‌شود» (میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۶۸۵).

او همواره از آشکار شدن نقص عضوش، دچار هراس و دلهره است و مجبور است برای مخفی نگه داشتن آن، دست به هر کاری بزند. در ابتدای داستان، آشکار می‌شود که او در کودکی اصلاً از وجود چنین ضایعه‌ای ناراحت نبوده است.

«هیچ به فکرش نبودم، کوچک که بودم. می‌دانستم هست. امّا مهم نبود، چون مزاحم نبود» (گلشیری، ۱۳۸۲: ۲۵۱).

امّا به مرور زمان و بزرگ‌تر شدن راوی، به خاطر سفارش‌های مکرّر مادر و پدرش به این‌که جورابش را جلوی غریبه‌ها درنیاورد یا نرفتن با پدرش به حمام عمومی، او هم کم‌کم نسبت به این مسأله حساس می‌شود. اشارهٔ راوی به عوض کردن پی‌درپی خانه‌شان به دنبال آشکار شدن موضوع برای یکی از همسایه‌ها، بیانگر فقر فرهنگی شدیدی است که خانوادهٔ او و بعدها هم خود او، به آن دچارند و این نکتهٔ کلّی را به ذهن متبادر می‌کند که تا چه اندازه قضاوت و نگرش دیگران درمورد انسان، حتّی درمورد مشکلی که خدادادی است و فرد هیچ دخالتی در به وجود آمدنش نداشته، برای افراد مهم است. ترس از فاش شدن ضایعهٔ راوی برای هم‌سالانش و فریاد "حسن شش انگشتی" آنان، تمام بچگی او را پر کرده و تکه‌گوشت بی‌جان، مانند سایه‌ای وهم‌آلود، بر فضای ذهنی او چنگ انداخته است. حسن روزی را به خاطر می‌آورد که در حالی که کودکی کم‌سال بوده، با کارد آشپزخانه سعی در بریدن تکه‌گوشت دارد، ولی با آمدن مادر، نقشه‌اش بی‌اثر می‌ماند. او با وحشت همیشگی از تکه‌گوشت اضافی، بزرگ می‌شود، ولی آنچه که مسلّم است اندیشهٔ

www.SID.ir

Archive of SID

وجود یک مزاحم آزاردهنده، در تک‌تک ثانیه‌ها و لحظاتش خودنمایی کرده است.

«وقتی، حالا را نمی‌گویم، با کسی حرف می‌زدم همه‌اش فکر می‌کردم بگویم، یک دفعه وسط حرفش بگویم: ببین من شش تا انگشت دارم، ششمی انگشت نیست. صبر کن تا نشانت بدهم» (همان: ۲۵۳).

ولی با بالا رفتن سن راوی و از دست دادن پدر و مادر، که مهم‌ترین کسانی بودند که ترس از آن تکه‌گوشت را به جان او انداختند، به تدریج با مسأله کنار می‌آید و برایش تبدیل به یک موضوع خصوصی می‌شود. او دیگر آنقدر به ضایعهٔ مزاحمش عادت کرده که نگرانیش از فاش شدن آن تغییر ماهیت داده و به هراس ناشی از فقدان آن تبدیل شده است. او توضیح می‌دهد که گاهی نیمه‌های شب از خواب می‌پرد و فکر می‌کند که چیزی را گم کرده است و تنها زمانی آرامش می‌یابد که در تاریکی شب، با دستش تکه‌گوشت را لمس کند. این هنگام دیگر هیچ چیز برایش مهم نیست.

«حالا اگر هم بخاری خاموش باشد، یا مادر با آن صورت استخوانی و چشم‌های انگار همیشه گریانش مرده باشد، باشد» (همان: ۲۵۴).

این نکته که قهرمان داستان به آن اشاره می‌کند، بیانگر این است که وقتی شخصی به خاطر نقص یا عارضه‌ای، از جامعه و دیگران طرد شود، این کنارگذاشتگی می‌تواند باعث به وجود آمدن بدبینی مفرط و بی‌علاقگی شدید فرد به محیط پیرامونش گردد و انزوای او از محیط به قدری شدت یابد که فرد به درون خود پناه ببرد و هیچ چیز به جز همان نقصی که باعث جدا شدنش از دنیای پیرامون گشته، برایش مهم نباشد.

در واقع، آن تکه‌گوشت که روزی همهٔ خوشی‌های زندگی راوی را تحت‌الشعاع قرار داده بود، تبدیل به معبود و پناهگاهش شده و وقتی هیچ چیزی نمی‌تواند باعث آرامشش شود، قلب و روحش را التیام می‌بخشد.

«وقتی با کسی راه می‌روم یا حتّی حرفم می‌شود، یا توی مدرسه آخر من معلمم دمغ

www.SID.ir

Archive of SID

می‌شوم کافی است به پایم نگاه کنم، به همان جا که می‌دانم هست، با آن انحنای ظریف و نوک کوچک و سرخش و بعد دیگر مجبور نیستم سیگار بکشم و احیاناً بـه دنـبال یک میخانهٔ کوچک دنج بگردم که فقط یک میز داشته باشد و یک صندلی» (همان: ۲۵۵).

یک عمر زندگی کردن با تکه‌گوشت اضافه، موجب به وجود آمدن نظرات جـالب و خاصی در راوی شده است. مثلاً او اعتقاد دارد که همهٔ اشیاء حتماً یک چیز اضافی یا کمی دارند که از خود شیء جالب‌تر و مهم‌ترند و تا وقتی که دیده نشوند، اضافه یا کم هستند و به محض این‌که آشکار شوند، دیگر جزو همان شیء محسوب می‌گردند.

اعتقاد به این نظریه باعث می‌شود وقتی که دختر مورد علاقه‌اش از وجود تکه‌گوشت آگاه می‌گردد و پیشنهاد ازدواج او را رد می‌کند، احساس کند که پـناهگاه و پـرستش‌گاه خود را از دست داده و دیده شدن آن تکـه‌گـوشت کـه خـصوصی‌ترین عـضو بـدنش و عزیزترین مسألهٔ روحی‌اش بود، سبب عریان شدن روان و شخصیّتش شده است و گمان می‌کند که این موضوع، غم‌انگیزترین چیزی است که می‌توانست برایش اتفاق بیفتد.

در این داستان، گلشیری با رفتن به سراغ یک موضوع نادر و بدیع، به خوبی از عهدهٔ به تصویر کشیدن یک دغدغهٔ جسمی و روانی که می‌تواند همهٔ زندگی یک فرد را تحت تأثیر قرار دهد و سرنوشت او را از مسیر عادی و جاری خود به طرز شگفت‌انگیزی مـنحرف کند، برآمده است.

ج) عکسی برای قاب عکس خالی من

این داستان که به شیوهٔ داستان‌های پلیسی به نگارش در آمده، با ایجاد فضایی مبهم و تاریک، مخاطب را وارد سـال‌های سـیاه اسـتبداد مـی‌کند و در زنـدان‌هـای مـخوف و هراس‌آلود، شخصیّت‌های اصلی را معرفی می‌کند. شخصیّت اصلی ایـن داسـتان، مـانند بیش‌تر داستان‌های کوتاه گلشیری، همان راوی است که در خلال گـفت‌وگو بـا یکـی از

www.SID.ir

Archive of SID

هم‌بندان سابقش، خاطرات سال‌های زندانی بودنش را مرور می‌کند. موضوع اصلی صحبت آن‌ها دربارهٔ سه زندانی سیاسی است به نام‌های "س" که اعدام شده و "د" و "م" که سرانجام آزاد گشته‌اند. راوی در این داستان نیز مانند دیگر داستان‌های گلشیری یک دغدغهٔ روحی دارد. مسأله‌ای که باعث اشتغال همیشگی ذهن وی شده است، این است که نمی‌داند کدام یک از این سه نفر خائن بوده‌اند. مشخصهٔ اصلی شخصیّتی راوی در این داستان، تردید و ابهام حجیمی است که در آن گرفتار شده و این سایهٔ سنگین، همهٔ فضای ذهنی و روانی او را پوشانده است.

«در این‌جا نیز مانند داستان "شب شک"، واقعیت، نمودهای گوناگون و گاه متضاد دارد و راوی نمی‌تواند از میان نظرها و شایعه‌های مختلف به درکی درست از واقعیت برسد» (میر عابدینی، ۱۳۷۷: ۶۸۵).

از میان صحبت‌های او می‌شود فهمید که نقاش قابلی بوده و در زندان به عنوان سرگرمی، چهرهٔ هم‌بندانش را طراحی می‌کرده است. تنها چیزی که یک زندان، سخاوت‌مندانه به ساکنانش هدیه می‌کند، ساعات بیکاری وسیعی است که اگر زندانی، کمی اقبال داشته باشد، می‌تواند باعث به اندیشه واداشتن او در خصوص افکار قبلیش شود. در مورد راوی نیز این اتفاق می‌افتد و زندان، نظر او را دربارهٔ بسیاری چیزها عوض می‌کند.

«غروب‌ها دور حیاط قدم می‌زدیم. حیاط، چهار دیوار بلند داشت و یک حوض. بیدی هم توی یکی از باغچه‌هایش بود. تعریفی نداشت. با وجود این از همان وقت بود که دیدم بید هم راستی قشنگ است. بعد هم که سرد شد و برف آمد، باز قشنگ بود» (گلشیری، ۱۳۸۲: ۱۷۴).

از میان همهٔ هم‌بندی‌هایش او تنها کسی است که با گروهبان بند، رابطهٔ خوبی دارد. به او انگلیسی یاد می‌دهد و دربارهٔ کتاب‌های مطرح روز، از "بوف کور" و "حاجی آقا" گرفته

www.SID.ir

Archive of SID

تا آثار "ماکسیم گورکی"، با او مباحثه می‌کند. سپس نوبت به آقای "س" می‌رسد. هنگامی که او را به بند عمومی منتقل می‌کنند، راوی تنها کسی است که با او رابطهٔ صمیمی‌تری برقرار می‌کند. این در حالی است که دیگر زندانیان به او به چشم یک خائن نگاه می‌کنند و حتّی زمان بازی شطرنج، هرگاه "س" به زندانیان، مطالبی درمورد بازی می‌گوید و آنان را راهنمایی می‌کند، عمداً عکس سخنان او مهره‌ها را حرکت می‌دهند. آن‌گاه "س" دوباره به راوی پناه می‌آورد و با وجودی که راوی هیچ مهارتی در شطرنج ندارد، با او به بازی مشغول می‌شود و بارها و بارها، از روی قصد به او می‌بازد.

شخصیّت چندگانهٔ راوی، زمانی در داستان آشکار می‌شود که او اعتراف می‌کند، هنگامی که چند نفر از زندانیان را از بند به انفرادی بردند، همهٔ زندانیان با باور این‌که "س"، آن‌ها را لو داده است تصمیم به انتقام می‌گیرند و با ترتیب دادن یک بازی و سرانجام باخت "س"، شروع به مشت و لگد زدن به او می‌کنند. راوی که در بازی شریک "س" بوده، اقرار می‌کند که محکم‌ترین مشت‌ها را خودش به شریکش می‌زده و وقتی "س" از او می‌پرسد، فکر می‌کند کدام یک بوده‌اند، اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. این اتفاق تا پایان بازی تکرار می‌شود و "س" زیر مشت و لگدهای راوی، سیاه و کبود می‌گردد.

زاویه‌های تاریک شخصیت راوی در جای دیگری نیز نمود پیدا می‌کند. زمانی که "س"، از راوی می‌خواهد هنگامی که آزاد شد، حتماً سری به خانواده و زن و فرزندان او بزند و خبر سلامتیش را به آن‌ها بدهد، راوی قول می‌دهد این کار را انجام بدهد. امّا پنج ماه بعد از آزادی از زندان، تازه به فکرش می‌رسد که به سراغ خانوادهٔ "س" برود، شاید به این نیت که بتواند دختر "س" را که از او پیش راوی تعریف کرده بود، ببیند. وقتی با همسر "س" روبه‌رو می‌شود، به دروغ می‌گوید که دو روز است از زندان آزاد شده، ولی ماجرایی را می‌شنود که اصلاً انتظارش را نداشته است. "س" اعدام شده است. امّا خیانت‌های راوی به "س" به این‌جا ختم نمی‌شود. او به یاد می‌آورد که "س" یا همان "سرداری"، زمانی به او

www.SID.ir

Archive of SID

گفته بود:

«دخترم بدک نیست. نامردی نکنی، ها! و من کرده بودم. راست می‌گفت، بدک نبود» (همان: ۱۸۳).

مهم‌ترین نکته‌ای که مخاطب با خوانش دغدغه‌های روانی راوی با آن روبه‌رو می‌شود، این است که چگونه شرایط زندگی و اتفاقات محیط پیرامون، می‌تواند یک آدم روشن‌فکر را که زمانی تمام ایده‌آلش، تغییر اوضاع خفقان‌آور و متشنج اطرافش بوده و حتّی به خاطر این عقیده به زندان افتاده و در عین حال از روحیهٔ لطیف و ذوق هنری بهره‌ای دارد و شعر می‌سراید، به انسانی شکّاک، مردّد، خائن، دروغ‌گو و بی‌رحم، تبدیل کند.

نکتهٔ جالب دیگری نیز در ضمن شخصیت‌پردازی زیبای این داستان نهفته است و آن هم شخصیّت گروهبان است که با وجود شغل خشن و ظالمانه‌اش، دارای جنبه‌های مثبت شخصیّتی و رفتاری است. گروهبانی که ادعا می‌کند در تمام دوران خدمتش، فقط یک‌بار یک‌نفر را زده است و بیش‌تر اوقات خود را در زندان به خواندن کتاب و آموزش مهارت‌هایی که فاقد آن‌هاست، اختصاص می‌دهد.

تقابل نیروهای خیر و شر در دالان‌های پیچاپیچ روحی و ذهنی یک فرد، همواره می‌تواند موضوع جالب و قابل پردازشی برای یک داستان روان‌شناسانهٔ قوی باشد و گلشیری با آگاهی از این نکته، بار دیگر داستانی تأثیرگذار را به مخاطبان آثارش تقدیم کرده که قهرمانانش نه کاملاً سفید هستند و نه کاملاً سیاه. هم می‌توانند شعر بگویند و هم خیانت کنند. این پرسوناژها به مخاطب یادآوری می‌کنند که یک انسان، مجموعه‌ای است از خوبی‌ها و بدی‌ها و این محیط و شرایط زندگی است که زمانی باعث پرورش بیش‌تر نیروی خیر در ضمیر بشر می‌شود و زمانی سبب برجسته شدن نیروی شر و پلیدی نهفته در ذات او می‌گردد.

www.SID.ir

Archive of SID

نتیجه

پرداختن به شخصیّت‌ها و تمایلات ذهنی و دغدغه‌های آن‌ها، یکی از عناصر مورد علاقهٔ گلشیری بوده و می‌توان گفت که او بیش‌تر آثارش را بر پایهٔ همین مؤلّفه به نگارش درآورده است. مسائل درونی، افکار و دل‌مشغولی‌های قهرمانان نوشته‌هایش، بیش‌ترین حجم داستان‌های او را به خود اختصاص داده‌اند.

به‌طور کلی، تردید، هراس، توهّم، اختلالات شیزوفرنیک و اسارت در روزمرگی و بیهودگی، مهم‌ترین ویژگی‌های تشکیل‌دهندهٔ فضای روانی شخصیّت‌های آثار گلشیری هستند که می‌توان آن‌ها را نمودی از جو حاکم بر دوران نگارش داستان‌ها، که مملو از ظلم و استبداد و وحشت بود، به حساب آورد.

www.SID.ir

Archive of SID

پی‌نوشت‌ها

۱. در اوایل دهۀ چهل شمسی، هوشنگ گلشیری و هم‌فکرانش برای طرح دیدگاه‌های تازۀ خود در مقابل جریانات ادبی و سنت‌گرای انجمن شعر صائب در اصفهان، سلسله جلساتی را تشکیل دادند که بعدها جنگ اصفهان نام گرفت. اولین جلسات جنگ اصفهان در کنار قبر صائب برگزار شد. از دل همین جلسات بود که نویسندگان و نظریه‌پردازان ادبی دهۀ چهل و پنجاه شمسی در ایران بیرون آمدند. مجلۀ جنگ اصفهان، شمارۀ اول، ۱۳۴۴ محصول همین دوره است. هستۀ اصلی اصحاب جنگ این‌ها بودند: محمد حقوقی، اورنگ خضرایی، روشن رامی، رستمیان، جلیل دوست‌خواه، محمّد کلباسی، هوشنگ گلشیری و احمد گلشیری. از شمارۀ دوم ابوالحسن نجفی، احمد میرعلایی، ضیاء موحد و بعدتر تعدادی از نویسندگان و شاعران جوان به حلقۀ همکاران جُنگ اصفهان پیوستند. جنگ اصفهان که این جمع را به عنوان قطبی در ادب معاصر شناساند کمابیش با همین ترکیب تا سال ۱۳۶۰ در یازده شماره منتشر شد. بهرام صادقی، محمود نیک‌بخت، احمد اخوت، رضا فرخفال، محمد کلباسی، مجید نفیسی و یونس تراکمه، از دیگر یاران جنگ اصفهان بودند. برخی از بهترین آثار ادبیات معاصر ایران اولین‌بار در این جلسات خوانده و نقد شدند. ملکوت نوشتۀ بهرام صادقی و شازده احتجاب نوشتۀ هوشنگ گلشیری از این جمله‌اند.

منابع

۱. زرشناس، شهریار. (۱۳۸۷). **جستارهایی در ادبیات داستانی معاصر**. تهران: کانون اندیشۀ جوان.

۲. گلشیری، هوشنگ. (۱۳۸۲). **نیمۀ تاریک ماه**. چ۲. تهران: نیلوفر.

۳. مالرو، آندره. (۱۳۶۳). **ضد خاطرات**. ترجمۀ سیدحسینی و نجفی. تهران: خوارزمی.

۴. میرصادقی، جمال. (۱۳۸۲). **داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران**. تهران: اشاره.

۵. میرعابدینی، حسن. (۱۳۷۷). **صد سال داستان‌نویسی ایران**. تهران: چشمه.

www.SID.ir